

Manutschehr Amirpur

**Persische Chrestomathie — Teil 3:
Der Schuldirektor und Verwestlichung**

von Ğalâl-e Âl-e Aĥmad

Zur Person des Autors

Ğalâl Âl-e Aĥmad wurde 1923 in Teheran geboren und starb 1969. Er war der Sohn eines strenggläubigen Rechtsgelehrten und geistlichen Notars, der sich weigerte, sein Notariat nach den neuen juristischen Vorschriften der Regierung zu verwalten. Er verbot seinem Sohn, die Mittelschule zu besuchen. Nach Beendigung der Grundschule sollte Âl-e Aĥmad im Bazar von Teheran, seiner Geburtsstadt, in der er auch den größten Teil seines Lebens verbrachte, seinen Unterhalt verdienen. Ohne Wissen seines Vaters besuchte er auf eigene Kosten einen Mittelschul-Abendkurs, den er 1943 abschloß.

Als er 1946 nach einem Literaturstudium die Abschlußprüfung im Lehrerkolleg ablegte und Lehrer wurde, war er durch den heftigen Bruch mit seiner Familie völlig auf sich selbst angewiesen. Von dieser Zeit an sehnte er sich sein ganzes Leben lang nach dem verlorengegangenen Familiengefühl. 1944 trat er in die Kommunistische Partei ein, in der er vier Jahre blieb. Nach der Spaltung der Partei schloß er sich der Gruppierung um Ĥalil Maleki, einem in Deutschland ausgebildeten Sozialdemokraten, an. In ihm fand er einen geistigen Vater. Von 1951 bis 1954 war er in der von Maleki gegründeten, der Nationalen Front nahestehenden Partei „Die Dritte Kraft“ tätig. In diesen Jahren erschienen die Erzählbände *Did-o bâz did-e ʿeid* (1945, Besuch und Gegenbesuch zum Fest), *Az rang-i ke mibarim* (1947, Über unsere Leiden), *Setâr* (1949, Dreisaitige Mandoline) und andere, in denen er einfache Begebenheiten aus dem Leben kleiner Leute schilderte und scharfe Kritik an den sozialen Verhältnissen und überholten Überlieferungen seiner Heimat übte. Seine Forschungsergebnisse über Traditionen, Sitten, Folklore und Dialekte aus verschiedenen Landesteilen legte er in einigen Essays vor.

In seinen Essay-Bänden hatte er das moderne iranische Erziehungssystem zwar schon kritisiert, aber seine heftigsten Angriffe finden sich in dem

Portrait einer iranischen Schule in seiner stark autobiographisch beeinflussten Novelle, die unter dem Titel „Der Schuldirektor“ 1958 erschien, und aus der wir hier das 1. Kapitel vorstellen. Âl-e Aḥmad war im Schuljahr 1955/56 selbst Leiter einer Grundschule gewesen, und so ist das Buch als einigermaßen genauer Bericht über seine damaligen Erfahrungen als Schulleiter zu sehen. Es ist ein überzeugendes Beispiel für den ausgereiften Stil Âl-e Aḥmads: prägnant, ideomatisch, mit blitzartigem Wechsel der Sprachebene. Das Werk drückt die Erfahrung vieler Iraner so zuverlässig aus, daß es ungeheuren Erfolg hatte. Vielleicht war es die erfolgreichste Novelle der Nachkriegszeit, und ihr kaum übersetzbarer Prosastil wurde von einer ganzen Generation junger iranischer Autoren nachgeahmt.¹

1962 veröffentlichte er seine geistesgeschichtlich bedeutsame Schrift „Die Verwestlichung“. In dieser vielbeachteten Schrift tritt er ein für die Bewahrung der eigenen Kultur vor Überfremdung. Obwohl dieses Werk inhaltlich auch im Iran umstritten ist, hat es großen Einfluß auf die Jugend ausgeübt. Das Kapitel „Vorstellung einer Krankheit“, das wir hier als 2. Text der Chrestomatie behandeln, definiert den Begriff „Verwestlichung“ genauer.

Âl-e Aḥmad erkannte die Kraft des Glaubens als Mittel zur Wahrung der nationalen Identität. Von allen Intellektuellen, die in den sechziger und siebziger Jahren zur Religion zurückkehrten, wurde Ğalâl Âl-e Aḥmad am stärksten in intellektuellen Kreisen verehrt. Wahrscheinlich ist er der einzige iranische Schriftsteller des 20. Jh.s, der von der ganzen Bandbreite der iranischen Intellektuellen mit gleicher Begeisterung (wenn auch nicht immer mit Zustimmung) gelesen worden ist — von den im Westen ausgebildeten Linken Teherans bis zu den älteren Theologen von Ghom.²

Weitere Werke

Prosa:

Zan-e ziyâdi (1952. „Die überzählige Frau“)

Sargozašt-e kanduhâ (1959. „Die Geschichte von den Bienenstöcken“)

Nun va 'l-qalam (1961. „Nun und Schreibfeder“)

Nefrin-e zamin (1967. „Der Fluch des Bodens“)

Panġ dâstân (1971. „Fünf Geschichten“)

Sangi bar guri (1981. „Ein Stein auf einem Grab“)

Ethnographische Monographien:

Ourâzân (1954)

Tât nešinhâ-ye boluk-e zahrâ (1958, „Die tâti-sprachigen Bewohner des Bezirks Zahrâ“)

Dar yatim-e ħaliğ — ġazire-ye ħârk (1970, „Zu Besuch auf der Insel Ĥârk, dem Waisenkind des Golfes“)

Reiseberichte:

Ĥasi dar miqât (1966, „Die Pilgerreise“)

Safar be velâyat-e ‘ezrâ’il (1984, „Die Reise ins Land des Todesengels“)

Essays:

Ĥaft maqâle (1954, „Sieben Essays“)

Se maqâle-ye digar (1962, „Drei weitere Essays“)

Ġarbzadegi (1962, „Verwestlichung“)

Kârname-ye se sâle (1962, „Arbeitsbericht dreier Jahre“)

Arzyâbi-ye šetâbzade (1963, „Überstürzte Einschätzung“)

Yek çâh va do çâle (1977, „Ein Brunnen und zwei Pfützen“)

Dar ħedmat va ħiyânat-e roušanfekrân (1977, „Dienst und Verrat der Intellektuellen“)

Deutschsprachige Übersetzungen:

Farâmarz Behzâd: *Moderne Erzähler der Welt, Iran*, Tübingen 1978.

Touradj Rahnama: *Moderne persische Erzählungen*, Frankfurt 1981.

Bozorg Alavi: *Prosa aus dem Iran. Die beiden Ehemänner*, Berlin 1984.

Touradj Rahnama: *Kritische Erzählungen aus Persien*, Berlin 1984.

Anmerkungen:

1. Roy Mottahedeh: *Der Mantel des Propheten*, München 1985. S. 261.
2. Ebd., S. 253.

مدیر مدرسه

۱

از در که اوارد شدم سیکارم آدستم بود و زوژم آمد سلام کنم^۴.
همینطوری دنکم گرفته بود قد باشم^۶. رییس فرهنگ که اجازه^۲ نشستن
داد نگاهش لحظه‌ای روی دستم مکث کرد و بعد چیزی را که می‌نوشت^۱
تمام کرد و می‌خواست متوجه من بشود که زونویس حکم را روی میز
گذاشته بودم. حرفی نزدیم. رونویس را با کاغذهای ضمیمه‌اش زیرورو
کرد و بعد غیب انداخت و آرام و مثلاً خالی از عصبانیت گفت:
- جانداریم آقا^۱. این که همیشه! هر روز یک حکم میدند^۳ دست
یکی و می‌فرستش سراغ من^۴. . . دیروز به آقای مدیر کل . . .
حوصله این اباطیل را نداشتم حرفش را بریدم که:
- ممکنه خواهش^۵ کنم زیر همین ورقه مرقوم بفرمایید^۶
و سیکارم را نوی زیر سیکاری براق روی میزش تکاندم. روی

میز پاک و مرتب بود . درست مثل اطاق مهمانخانه تازه عروس ها . هر چیز به جای خود . و نه يك ذره گرده فقط خاکستر سیکار من زیادی بود . مثل نفی در صورت تازه تراشیده ای... قلم را بر داشت و زیر حکم چیزی نوشت و امضا کرد و من از در آمده بودم بیرون . خلاص .

تحمل این یکی را نداشتم . با اداهایش . پیدا بود که تازه رییس شده . زورکی غنغب می انداخت و حرفش را آهسته تسوی چشم آدم می زد . انگار برای شنیدنش گوش لازم نیست . صد و پنجاه تومان در «کار گزینی کل» مایه گذاشته بودم تا این حکم را به امضا رسانده بودم . توصیه هم برده بودم . و تازه دو ماه هم دویده بودم . مولای درزش نمی رفت . می دانستم که چه او بپذیرد چه بپذیرد کار تمام است . خودش هم می دانست . حتماً هم دستگیرش شد که با این نك و نالی که کرد خودش را کفنت کرده ولی کاری بود و شده بود .

در کار گزینی کل سفارش کرده بودند که برای خالی نبودن عریضه رونویس حکم را به رؤیت رییس فرهنگ هم برسانم که تازه اینطور شد . و گر نه^۱ بالای حکم کار گزینی کل چه کسی می توانست حرفی بزند ؟ يك وزارتخانه بود و يك کار گزینی ا شوخی که نبود . ته دلم قرص تر از این ها بود که^۲ محتاج به این استدلالها باشم . اما به نظرم همه تقصیرها ازین سیکار لعنتی بود که به خیال خودم خواسته بودم خرجش را از محل اضافه حقوق شغل جدید در بیاورم . البته از

معلمی هم اقم^{۲۳} نشسته بود. دهسال الف ب درس دادن و قیافه‌های بهت زده بچه‌های مردم برای مزخرف‌ترین چرندی که می‌گویی . . . و استغناء با غین و استقراء با قاف و سبک خراسانی و هندی و قدیمترین شعر دری و صنعت ارسال مثل وردالعجز . . . و ازین مزخرفات؟ دیدم دارم^{۲۴} خر می‌شوم؛ گفتم مدیر بشوم^{۲۵}. مدیر دبستان! دیگر نه درس خواهم داد و نه دمبدم وجدانم را میان دوازده و چهارده به نوسان^{۲۶} خواهم آورد و نه مجبور خواهم بود برای فرار از اتلاف وقت در امتحان تجدیدی به هر احمق بیشموری هفت^{۲۷} بدهم تا ایام آخر تابستانم را که لذیذترین تکه تعطیلات است نجات داده باشم. این بود که راه افتادم. رفتم و ازاهلش پرسیدم. از يك کار چاق کن. دستم را توی دست کارگزینی گذاشت و قول و قرار، و طرفین خوش و خرم^{۲۸}، و يك روز هم نشانی مدرسه را دستم دادند که بروم^{۲۹} و ارسی که باب^{۳۰} میلم هست یا نه. و رفتم^{۳۱}.

مدرسه دو طبقه بود^{۳۲} و نوساز بود و در دامنه کوه تنها افتاده بود^{۳۳} و آفتابرو بود. يك فرهنگ دوست خر پول عمارتش را وسط زمین‌های خودش ساخته بود و بیست و پنج ساله در اختیار فرهنگ گذاشته بود که مدرسه‌اش کنند و رفت و آمد بشود و جاده‌ها کوبیده بشود و این قدر ازین بشودها بشود تا دل ننه باباها بسوزد و برای این که راه بچه‌هاشان را کوتاه کنند بیايند^{۳۴} همان اطراف مدرسه را بخرند و خانه بسازند و زمین یارو از متری يك عباسی بشود صد تومان. یارو اسمش را هم

روی دیوار مدرسه کاشی کاری کرده بود. به خط خوش وزمینۀ آبی و باشاخ و برگی^{۳۵}. البته که مدرسه^{۳۶} هم به اسم خودش بود. هنوز در و همسایه پیدا نکرده بودند که حرفشان بشود^{۳۷} و لنک^{۳۸} و پاچه^{۳۹} سعدی و باباطاهر را بکشند میان^{۴۰} و یک^{۴۱} ورق دیگر از تاریخ الشعراء را بکوبند روی نبش دیوار کوچه‌شان. تابلوی مدرسه هم حسابی و بزرگ و خوانا^{۴۲}. از صد متری داد می‌زد که توانا بود هر که^{۴۳}. هر چه دلتان بخواهد! با شیر و خورشیدش که آن بالاسر سه پا ایستاده بود و زورکی تعادل خودش را حفظ می‌کرد و خورشید خانم روی کولش با ابروهای پیوسته و قمچیلی که به دست داشت. و تا سه تیر پرتاب اطراف مدرسه بیابان بود. درندشت و بی‌آب و آبادانی^{۴۴}. و آن ته رو به شمال، ردیف کاج‌های در هم فرورفته‌ای که از سر دیوار گلی یک باغ پیدا بود و روی آسمان لکه دراز و تیره‌ای زده بود. و حتماً تا بیست و پنج سال دیگر همه این اطراف پر می‌شد و بوق ماشین و ونک و ونک بچه‌ها و فریاد لبوی و زنگ روزنامه فروش و عربده گل به سردارم خیار. نان یارو توی روغن بود.

- راستی شاید متری ده دوازده شاهی بیشتر نخریده باشد؟ شاید

هم زمین‌ها را همین جوری به ثبت داده باشد؟ هان^{۴۴}؟

- احمق بتو چه؟^{۴۵} «...»

بله این فکرها را همان روزی کردم که ناشناس^{۴۶} به مدرسه سرزدم^{۴۷}

و آخر سر هم به این نتیجه رسیدم که^{۴۸} مردم حق دارند جایی بخواهند که^{۴۹}
 زیرشان آب نرود . - « تو اگر مردی عرضه داشته باش و مدیر همین
 مدرسه هم بشو . » و رفته بودم و دنبال کار را گرفته بودم تا رسیده بود به
 این جا .^{۵۱}

همان روز و ارسی فهمیده بودم که مدیر قبلی مدرسه زندانی است.
 لابد گله‌اش بوی قرمه سبزی می‌داده و باز لابد حالا دارد کفاره گناهانی
 را می‌دهد که یا خودش نکرده یا آهنگری در بلخ کرده .^{۵۳} جزو پرقیچی
 های رییس فرهنگ هم کسی نبود که^{۵۴} با مدیر شدن اضافه حقوقی نصیبش
 بشود و ناچار سرودستی برای این کار بشکند . خارج از مرکز هم
 نداشت . این معلومات را توی کارگزینی به دست آورده بودم . هنوز
 « که خوردم نامه نویسی »^{۵۵} هم مدنشده بود که^{۵۶} بگویم یارو به این زودی‌ها
 از سولدونی در خواهد آمد . فکر نمی‌کردم کس دیگری هم برای این
 وسط بیابان دلش لك زده باشد . با زمستان سختش و با رفت و آمد
 دشوارش . این بود که خیالم راحت بود . از همه اینها گذشته کارگزینی
 کل موافقت کرده بود ! درست است که پیش از بلند شدن بوی اسکناس،
 آن جا هم دوسه تا عیب شرعی و عرفی گرفته بودند و مثلا گفته بودند
 لابد کاسه‌ای زیر نیمکاسه است که فلانی (یعنی من) با دهسال سابقه تدریس
 می‌خواهد مدیر دبستان بشود ! غرضشان این بود که لابد خل شده‌ام که
 از شغل بسیار مهم و محترم دبیری دست می‌شویم یا ابنه دارم و خلاصه

این که شاید بچه بازم و از این جور حرف ها . و کار به همین حرف ها کشیده بود که واسطه قضیه فهماند که باید در کیسه را شل کنم و من هم کردم . ماهی صد و پنجاه تومان حق مقام در آن روز ها پولی نبود که^{۶۱} بتوانم ندیده بگیرم . و تازه اگر ندیده می گرفتم چه؟ باز باید برمی گشتم به این کلاس ها و انشاء ها و قرائت ها و چهار مقاله و قابوس نامه^{۶۲} و سالنامه فرهنگ و اینجور حماقت ها .

این بود که از پیش رییس فرهنگ صاف برگشتم به کارگزینی کل، سراغ آن که بفهمی نفهمی دلال کارم بود . و رونویس حکم را گذاشتم و گفتم که چطور شد و آمدم بیرون . و دو روز بعد رفتم سراغش . معلوم شد که حدسم درست بوده است و رییس فرهنگ گفته بوده «من از این لیسانسیه های پرافاده نمی خواهم که سیکار به دست توی هر اطاقی سر- می کنند .» و یارو برایش گفته بوده که اصلاً و ابداً . . . ! فلانی همچین و همچون است و مثقالی هفت صنار با دیگران فرق دارد و ازین هندوانه ها .^{۶۸} و خیال من راحت باشد و پنج شنبه هفته دیگر خودم بروم پهلوی او . . .^{۶۹} و این کار را کردم . این بار رییس فرهنگ جلو پایم بلند شد که «ای آقا . . . چرا اول نفرمودید؟! . . .»^{۷۱} و حرف ها و خنده های از این جور ؛ و چای سفارش داد و از کارمند هایش گله کرد و به قول خودش مرا «در جریان موقعیت محل» گذاشت و بعد با ماشین خودش مرا به مدرسه رساند و گفت زنگ را زودتر از موعد زدند و در حضور

معلم ها و ناظم نطق غرایبی در خصایل مدیر جدید - که من باشم - کرد
و بعد هم مرا گذاشت و رفت با يك مدرسه شش کلاسه «نو بنیاد» و يك
ناظم و هفت تا معلم و دویست و سی و پنج شاگرد. دیگر حسابی مدیر
مدرسه شده بودم .

Wörterliste I

Seite 6:

<i>modir-e madrase</i> Schuldirektor	مدیر مدرسه
<i>vâred šodan az</i> eintreten	وارد شدن از
<i>zur âmadan</i> schwerfallen	زور آمدن
<i>deng gereftan</i> versessen sein auf	دنگ گرفتن
<i>qodd (ğodd)</i> unverschämt	قد (غد)
<i>ra'is-e farhang</i> Abk. f. <i>ra'is-e edâre-ye farhang</i> Leiter des Kulturamtes	رئیس فرهنگ
<i>eğâze dâdan</i> Erlaubnis erteilen	اجازه دادن
<i>lahze'i</i> einen Augenblick	لحظه‌ای
<i>maks kardan</i> ruhen auf	مکث کردن روی
<i>motavağğeh-e kesi šodan</i> sich jmdm. zuwenden	متوجه کسی شدن
<i>runevis</i> Abschrift	رونویس
<i>hokm</i> amtliche Verfügung	حکم
<i>zamime</i> Anlage	ضمیمه
<i>zir-o ru kardan</i> sorgfältig durchsehen (wörtl.: das Unterste zuoberst kehren)	زیر و رو کردن
<i>ğabğab</i> Doppelkinn	غیبغ
<i>ğabğab andâht . . . va goft</i> Er sagte im Brustton der Überzeugung	غیبغ انداخت . . . و گفت

<i>maşalan</i> sozusagen	مثلا
<i>hâli az</i> ohne jede, bar jeder	خالی از
<i>‘aşabâniyat</i> Nervosität, Zorn	عصبانیت
<i>nemişe</i> es geht nicht (wörtl.: es wird nicht)	نمیشه
<i>sorâğ-e kesi</i> zu jmdm.	سراغ کسی
<i>modir-e koll</i> Generaldirektor	مدیر کل
<i>houşale nadâştan</i> keine Geduld (Lust) haben	حوصله نداشتن
<i>abâtil</i> unsinniges Gerede	اباطیل
<i>harf-e kesi-râ boridan</i> jmdn. unterbrechen	حرف کسی را بریدن
<i>varaqe</i> Blatt	ورقه
<i>marqum farmudan</i> schreiben	مرقوم فرمودن
<i>zirsigâri</i> Aschenbecher	زیرسیگاری
<i>barrâq</i> glänzend	براق
<i>takândan</i> schütteln	تکاندن
Seite 7:	
<i>morattab</i> ordentlich	مرتب
<i>dorost</i> genau	درست
<i>otâq-e mehmânĥâne</i> Gästezimmer	اطاق مهمانخانه
<i>tâze‘arus</i> Neuvermählte	تازه عروس

<i>zarre-ye gard</i> Stäubchen	ذره‌گرد
<i>hâkestar</i> Asche	خاکستر
<i>ziyâdi</i> zuviel	زیادی
<i>tof</i> Spucke	تف
<i>tâze tarâšide</i> frisch rasiert	تازه تراشیده
<i>emzâ kardan</i> unterschreiben	امضا کردن
<i>halâş</i> erlöst, befreit	خلاص
<i>taḥammol dâştan</i> ertragen	تحمل داشتن
<i>adâ-hâ</i> Getue	ادها
<i>peydâ budan</i> offensichtlich sein	پیدا بودن
<i>zuraki</i> gekünstelt	زورکی
<i>ḥarf-râ tuy-e çeşm-e âdam zadan</i> einem etwas ins Gesicht sagen	حرف را توی چشم آدم زدن
<i>angâr (engâr)</i> als ob	انگار
<i>kârgozini</i> Personalbüro, Personalabteilung	کارگزینی
<i>kârgozini-ye koll</i> Hauptabteilung f. Personalangelegenheiten	کارگزینی کل
<i>mâye gozâştan</i> spendieren, Bestechungsgeld zahlen	مایه گذاشتن
<i>be emzâ rasândan</i> unterschreiben lassen	به امضا رساندن
<i>touşıye</i> Empfehlung	توصیه
<i>tâze</i> darüber hinaus	تازه = با اینهمه
<i>mu lâ-y-e darzaş nemiraft</i> Alles stimmte haargenau. Nicht eine Haaresbreite wich es ab.	مواز درزش نمی‌رفت

<i>če . . . če na</i> ob . . . oder nicht	چه ۰۰۰ چه نه
<i>kâr tamâm ast</i> Die Sache ist erledigt.	کار تمام است
<i>ħodaš</i> er selbst	خودش
<i>dastgiraš šod</i> Er hat es begriffen.	دستگیرش شد
<i>nekk-o nâl</i> Gejammer	نك و نال
<i>ħod-râ keneft kardan</i> sich blamieren	خود را کنفت کردن
<i>kâri bud-o šode bud</i> Geschehen ist geschehen.	کاری بود و شده بود
<i>sefâreš kardan</i> empfehlen	سفارش کردن
<i>‘ariže</i> Bittschrift, Eingabe	عریضه
<i>barâ-ye ħâli nabudan-e ‘ariže</i> um jmdn. nicht zu übergehen	برای خالی نبودن عریضه
<i>be ro‘yat-e kesi rasândan</i> jmdm. zur Kenntnis (eigentl.: Durchsicht) bringen	به رویت کسی رساندن
<i>. . . ke tâze inġor šod</i> was ja auch geschah . . .	۰۰۰ که تازه اینطور شد
<i>vagarne</i> andernfalls	وگرنه
<i>bâlâ-ye ħarf-e kesi ħarf zadan</i> das letzte Wort haben	بالای حرف کسی حرف زدن
<i>vezârathâne</i> Ministerium	وزارتخانه
<i>yek vezârathâne bud va yek kârgozini</i> Die Personalabteilung war einzigartig im ganzen Ministerium.	يك وزارتخانه بود يك کارگزینی
<i>šuhî</i> Scherz	شوخی
<i>qorş</i> fest, sicher	قرص
<i>tah-e del</i> im Innersten	ته دل

<i>tah-e del qorš budan</i> im Innersten sicher sein, seiner Sache sicher sein	ته دل قرص بودن
<i>estedlâl</i> Argument	استدلال
<i>be-nažaram</i> meiner Meinung nach	به نظرم
<i>taqšir</i> Schuld	تقصیر
<i>la^cnati</i> verdammt	لعنتی
<i>be hîyâl-e hodam.</i> Ich stellte es mir vor. Ich glaubte.	به خیال خودم
<i>ħarġ-râ dar-âvordan</i> die Ausgaben bestreiten	خرج را در آوردن
<i>ežâfe-ħoquq</i> Gehaltszulage	اضافه حقوق
<i>šogl</i> Beruf	شغل

Seite 8:

<i>oqq nešastan</i> zum Kotzen sein	اق نشستن
<i>qiyâfe</i> Gesicht, Miene	قیافه
<i>bohtzade</i> verblüfft, erstaunt	بهت زده
<i>mozahraf</i> dumm, dummes Zeug	مزخرف
<i>čarand</i> Unsinn	چرند
<i>esteġnâ'</i> Bedürfnislosigkeit	استغناء
<i>esteqrâ'</i> Induktion	استقراء
<i>sabk</i> Stil	سبک
<i>dari</i> das Frühneupersische auch: persische Sprache Afghanistans	دری

<i>ersâl-e maşal</i> paroimia, Gebrauch eines Sprichwortes in einem Vers	ارسال مثل
<i>radd al-‘ağz</i> Epanalepse (rhetorische Figur der Wiederholung am Satzanfang)	رد العجز
<i>ħar šodan</i> ausgenutzt werden	خرشدن
<i>digar na</i> nicht mehr	دیگر نه
<i>dambedam</i> fortwährend, zu jeder Zeit	دمبدم
<i>voğdân</i> Gewissen	وجدان
<i>navasân</i> Schwankung	نوسان
<i>etlâf</i> Vergeudung	اتلاف
<i>emtehân-e tağdidi</i> Wiederholungsprüfung	امتحان تجدیدی
<i>aħmaq</i> Dummkopf	احمق
<i>bišo‘ur</i> unwissend	بیشعور
<i>laziz</i> angenehm	لذیذ
<i>neğât dâdan</i> retten	نجات دادن
<i>in bud ke</i> daher	این بود که
<i>râh ofîâdan</i> sich auf den Weg machen	راه افتادن
<i>ahl</i> Kenner	اهل
<i>kâr-ĉâq-kon</i> Geschäftsvermittler	کارچاق کن
<i>dast-e kesi-râ tu-ye dast-e kes-e digar</i> <i>gozâştan</i> zwei Personen zusammenbringen	دست کسی را توی دست کس دیگر گذاشتن
<i>qoul-o qarâr</i> Übereinkommen, Vereinbarung	قول وقرار

<i>boš-o ħorram</i> froh und lustig	خوش و خرم
<i>nešâni</i> Anschrift	نشانی
<i>vâراسی</i> Inspektion	واریسی
<i>bâb-e meylam</i> nach meinem Geschmack	باب میلیم
<i>ṭabaqe</i> Stockwerk	طبقه
<i>nousâz</i> Neubau	نوساز
<i>dâmane</i> Berghang	دامنه
<i>oftâde</i> gelegen	افتاده
<i>âftâbrou</i> sonnenbestrahlt	آفتابرو
<i>farhangdust</i> Kunstliebhaber	فرهنگ دوست
<i>ħarpul</i> stinkreich	خرپول
<i>‘emârat</i> Gebäude	عمارت
<i>dar eħtiyâr gozâštan</i> zur Verfügung gestellt	در اختیار گذاشتن
<i>ġâdde kubidan</i> den Weg bahnen	جاده کوبیدن
<i>del suħtan</i> Mitleid haben	دل سوختن
<i>nane-bâbâ</i> Eltern	ننه بابا
<i>yâru</i> Type	یارو
<i>‘abbâsi</i> alte Münze im Wert von 0,2 Rial	عباسی
<i>tumân</i> 10 Rial	تومان

Seite 9:

<i>kâši-kâri kardan</i> Fliesen verlegen	کاشیکاری کردن
<i>ḥaṭṭ-e ḥoṣ</i> schöne Schrift	خط خوش
<i>zamine</i> Hintergrund	زمینه
<i>šâḥ</i> Zweig, Ast	شاخ
<i>be esm-e kesi</i> auf jmds. Namen	به اسم کسی
<i>ḥarfešân šodan</i> sich streiten	حرفشان شدن
<i>leng-o pâče</i> Bein und Beinchen	لنگ و پاچه
<i>leng-e pâče-ye kesi-râ be miyân kešidan</i> jmdn. in eine Sache einbeziehen	لنگ و پاچه کسی را به میان کشیدن
<i>târiḥ oš-šo'arâ'</i> Dichterbiographien	تاریخ الشعراء
<i>ruy-e divâr kubidan</i> an der Wand anbringen	روی دیوار کوبیدن
<i>nabš</i> Ecke	نیش
<i>tâblo</i> Schild	تابلو
<i>ḥesâbi</i> beeindruckend	حسابی
<i>dâd zadan</i> schreien	داد زدن
<i>tavânâ</i> mächtig, fähig	توانا
<i>harče deletân behâhad</i> Alles, was Ihr Herz begehrt!	هرچه دتان بخواهد
<i>šir-o ḥoršid</i> Löwe und Sonne (früheres iranisches Staatswappen)	شیر و خورشید
<i>zuraki</i> gezwungen, mit Mühe und Not	زورکی

<i>ta'âdol</i> Gleichgewicht	تعادل
<i>ta'âdol-e hod-râ hefz kardan</i> sein Gleichgewicht halten	تعادل خود را حفظ کردن
<i>ruy-e kul</i> auf dem Rücken	روی کول
<i>abru-hâ-ye peyvaste</i> zusammengewachsene Augenbrauen	ابروهای پیوسته
<i>qamečil</i> Schwert	قمچیل
<i>tâ se tir-e partâb</i> bis auf die Entfernung von drei Pfeillängen	تا سه تیر پرتاب
<i>atrâf</i> Umgebung	اطراف
<i>biyâbân</i> Wüste	بیابان
<i>darandašt</i> unendlich weit	درندشت
<i>âbâdâni</i> Siedlung	آبادانی
<i>radîf</i> Reihe	ردیف
<i>kâğ</i> Kiefer	کاج
<i>ân tah</i> am anderen Ende	آن ته
<i>darham forurafte</i> miteinander verwachsen	درهم فرورفته
<i>gel</i> Lehm	گل
<i>peydâ budan</i> sichtbar sein	پیدا بودن
<i>lakke</i> Flecken	لکه
<i>tire</i> dunkel	تیره
<i>buq-e mâšin</i> das Hupen der Autos	بوق ماشین
<i>vang-vang</i> Geplärr	ونگ ونگ

<i>labu</i> gekochte Rote Beete	لبو
<i>labu'i</i> Straßenverkäufer	لبوئی
<i>carbade</i> Gebrüll	عزیده
<i>gol be sar</i> Gurke	گل به سر
<i>hiyâr</i> Gurke	خیار
<i>nânaš tu-ye rouġan bud.</i> Sein Geschäft blühte.	نانش توی روغن بود
<i>râsti</i> übrigens	راستی
<i>šâhi</i> 50 Dinar = 1/2 Rial	شاهی
<i>haminguri</i> einfach so	همین جوری
<i>be sabt dâdan</i> registrieren lassen	به ثبت دادن
<i>be to ċe</i> Was geht dich das an?	بتوجه؟
<i>nâšenâs</i> unbekannt, unwissend	ناشناس
<i>sar zadan</i> aufsuchen, vorbeigehen	سرزدن به

Seite 10:

<i>âĥarsar</i> schließlich	آخر سر
<i>ġâ'i mi-ĥâband ke zirešân âb naravad.</i> Sie sichern sich gegen alle Eventualitäten ab.	جائی می خوابند که زیرشان آب نرود
<i>orze dâštan</i> sich einer Sache würdig erweisen	عرضه داشتن
<i>donbâl-e kâr-râ gereftan</i> sich um eine Sache kümmern	دنبال کار را گرفتن
<i>vâresi</i> Nachprüfung	واریسی

<i>lâbod</i>	لابد
sicherlich, vielleicht	
<i>buy-e qormesabzi dâdan-e kalle</i>	بوی قرمه‌سبزی دادن کله
gefährliche Dinge sagen	
<i>kaffâre-ye gonâh dâdan</i>	کفاره، گناه را دادن
für die Sünden büßen	
<i>gonâh kardan</i>	گناه کردن
sündigen	
<i>parqeyçi</i>	پرقیچی
Handlanger, Laufbursche	
<i>naşib šodan</i>	نصیب شدن
zuteil werden	
<i>sar-o dast šekastan</i>	سر و دست شکستن
begierig sein auf	
<i>hâreğ az markaz</i>	خارج از مرکز
Ortszulage (für den Dienst außerhalb der Zentrale)	
<i>ma^clumât</i>	معلومات
Kenntnisse	
<i>be dast âvordan</i>	به دست آوردن
erwerben, erhalten	
<i>goh hordan</i>	گد خوردن
bereuen	
<i>goh-hordam-nâme-nevisi</i>	گد خوردم نامه نویسی
Verfassen eines Reuebriefes	
<i>be in zudi-hâ</i>	بسیار زودیها
zu schnell	
<i>sulduni (suldâni)</i>	سولدونی (سولدانی)
elendes Loch	
<i>dar âmadan</i>	درآمدن
herauskommen	
<i>lak zadan-e del barâ-ye čizi</i>	لک زدن برای چیزی
sich sehnen nach etwas	
<i>râhat šodan hiyâl</i>	راحت شدن خیال
beruhigt sein	
<i>az hame-ye in-hâ gozašte</i>	از همه گذشته
darüber hinaus	
<i>movâfeqat kardan</i>	موافقت کردن
zustimmen	

<i>boland šodan-e buy-e eskenās</i> Zum-Vorschein-kommen der Geldscheine	بلندشدن بوی اسکناس
<i>šar'ī</i> den religiösen Gesetzen gemäß	شرعی
<i>ʿorfi</i> weltlich(em Brauch gemäß)	عرفی
<i>ʿeyb</i> Einwand	عیب
<i>ʿeyb gereftan</i> einwenden	عیب گرفتن
<i>kāse'ī zir-e nim-kāse ast.</i> Es steckt etwas dahinter.	کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه است
<i>sābeqe-ye tadrīs</i> Unterrichtserfahrung	سابقه تدریس
<i>dabestān</i> Grundschule	دبستان
<i>ğaraž in ast</i> Es ist so gemeint.	غرض این است
<i>ħol šodan</i> den Verstand verlieren	خل شدن
<i>moħtaram</i> hoch angesehen	محترم
<i>dast šostan az ċizi</i> etwas aufgeben	دست شستن از چیزی
<i>obne</i> Gesäßjucken	اینه
<i>obne dāstan</i> Masochist sein	اینه داشتن
<i>ħolāše in ke</i> kurz gesagt	خلاصه این که

Seite 11:

<i>bačče-bāz</i> Päderast	بچه‌باز
<i>va az in ġur ħarf-ħā</i> und dergleichen mehr	و از این جور حرفها
<i>kār be . . . kašidan</i> soweit kommen	کار به . . . کشیدن

<i>vâste-ye qaziyye</i> Vermittler der Angelegenheit	واسطه قضیه
<i>dar-e kise-râ šol kardan</i> tief in den Beutel greifen müssen	در کیسه را شل کردن
<i>ḥaqq-e maqâm</i> Gehaltszulage für die Position (des Direktors), Amtszulage	حق مقام
<i>nadide gereftan</i> ignorieren	ندیده گرفتن
<i>ensâ'</i> Aufsatz	انشاء
<i>qarâ'at</i> Lesen	قرائت
<i>sâlnâme</i> Jahrbuch	سالنامه
<i>ḥemâqat</i> Dummheit, Stumpfsinn	حماقت
<i>in bud ke</i> daher	این بود که
<i>şâf</i> direkt	صاف
<i>befahmi nafahmi</i> bewußt oder unbewußt	بفهمی نفهمی
<i>ḥads</i> Vermutung	حدس
<i>lisânsiye</i> Hochschulabsolvent	لیسانسیه
<i>porefâde</i> hochnäsiger	پر افاده
<i>har gâ sar kardan</i> die Nase überall hineinstecken	هر جا سرکردن
<i>aşlan-o abadan</i> ganz und gar nicht	اصلاً و ابداً
<i>folâni hamčun-o hamčün ast.</i> Der ist so und so.	فلانی همچون و همچین است
<i>meşqâl</i> Gewichtsmaß, etwa 5 g	مئقال
<i>şannâr</i> Abk. f.: <i>sad dinâr</i> = 100 Dinar	صنار
<i>farq dâştan</i> sich unterscheiden	فرق داشتن

<i>meşqâli haft şannâr bâ digarân farq dârad</i> Er ist mit anderen nicht zu vergleichen (wörtl.: Er unterscheidet sich von anderen sieben <i>şannâr</i> pro <i>meşqâl</i>).	مثقالی هفت صنار بادیگران فرق دارد
<i>hendevâne-hâ</i> Schmeicheleien	هنداونه‌ها
<i>ğelou-e pâ-ye kesi boland şodan</i> aus Respekt vor jmdm. aufstehen	جلوی پای کسی بلندشدن
<i>farmudan</i> sagen	فرمودن
<i>sefâreş dâdan</i> bestellen	سفارش دادن
<i>gele kardan az kesi</i> sich über jmdn. beklagen	گله‌کردن از کسی
<i>be qoul-e hodaş</i> nach eigenen Worten	بقول خودش
<i>kesi-râ dar ġarayân gozâştan</i> jmdn. auf dem laufenden halten	کسی را در جریان گذاشتن
<i>mouqe'iyat-e maħall</i> Lage des Ortes	موقعیت محل
<i>zudtar az mouf ed</i> vorzeitig	زودتر از موعد

Seite 12:

<i>nâzem</i> Stellvertretender Direktor einer Schule, zuständig für Ordnung	ناظم
<i>noŧq kardan</i> eine Rede halten	نطق کردن
<i>ğarrâ</i> vortrefflich	غراء
<i>ħaşâyel</i> Eigenschaften	خصایل
<i>nou-bonyâd</i> Neubau	نوبنیاد

Anmerkungen zur Erzählung „Der Schuldirektor“

1. Temporale Konjunktion der Gleichzeitigkeit.
2. Auslassung der Präposition *dar* in Anlehnung an die Umgangssprache.
3. Genus verbi medium, vgl. Teil 1, Anm. 40.
4. Fakultative Auslassung des Präfixes *be-* bei dem abhängigen Verb. In der Umgangssprache sehr verbreitet. Diese Erscheinung ist ebenfalls nicht selten in der klassischen Dichtung zu beobachten.
5. Genus verbi medium, vgl. Teil 1, Anm. 40.
6. Modale Form des abhängigen Verbs *budan*. Auch hierbei unterscheidet sich das defektive Verb *budan* von den anderen Verben. Während diese Verben normalerweise das Präfix *be-* erhalten, nimmt das Verb *budan* eine ganz andere Form an.
7. Die Konjunktion *ke* leitet hier einen Relativsatz ein, der sich auf ein bestimmtes Substantiv bezieht, das daher kein *i-* Suffix erhält.
8. Auch hier leitet die Konjunktion *ke* einen Relativsatz ein, der sich auf *čiz* bezieht.
9. Das Präfix *mi-* bezeichnet die Gleichzeitigkeit der Handlung. „Als ich ins Zimmer trat, schrieb er gerade.“ In der deutschen Übersetzung muß ein Adverb der Gleichzeitigkeit („gerade“) hinzukommen. Schon im ersten Hauptsatz wäre das Vorkommen dieses Präfixes erforderlich, doch das Verb *budan* nimmt das Präfix der Gleichzeitigkeit weder im Präsens noch im Präteritum an.
10. Temporale Konjunktion der Gleichzeitigkeit.
11. Bei einer normalen Wortstellung nimmt dieses Wort die Erststellung ein. Die Endstellung dient zur Betonung.
12. *ke* leitet hier keinen Nebensatz ein, sondern dient zur Betonung des vorausgegangenen Wortes.
13. *midand* ist die umgangssprachliche Variante von *midehand*. Der Präsensstamm einiger gebräuchlicher persischer Verben reduziert sich in der Umgangssprache oft auf einen einzigen Laut, wie z. B. hier *dadān* > *-deh-* > *-d-*: *midand*. Vgl. Auch Teil 1, Anm. 13.
14. Umgangssprachliche Ausklammerung des Präpositionalobjektes, wobei die Präposition ausgelassen wird. Die Sätze würden in der Hochsprache lauten: *har ruz yek ĥokm be dast-e yeki medehand va be sorâg-e man miferestand*.
15. *-e*, umgangssprachliche Variante des Verbs *ast*. Die Schreibweise mit dem Buchstaben *h* hat sich für die Wiedergabe dieses umgangssprachlichen Lautes eingebürgert.
16. Vgl. Anm. 4.
17. *marqum farmudan* ist die höfliche Form für *neveštan* = schreiben.
18. Die umgangssprachliche Tendenz der Ausklammerung der Satzglieder und der Gliedsätze treibt Âl-e Aĥmad in der Schriftsprache auf die Spitze. Dies haben zwar Jahrzehnte vorher Schriftsteller wie °Alavi, Şâdeq Hedâyat und andere in die Schriftsprache eingeführt, doch die totale Befreiung der Bestandteile des Satzes von der Verbkammerung erreicht

bei Âl-e Aḥmad einen Höhepunkt. Er trennt diese nicht mit Komma, sondern mit Punkt von dem Hauptsatz, so daß sie in der schriftlichen Form wie abgehackte Sätze erscheinen, deren Funktion innerhalb des Hauptsatzes beim weiteren Lesen jedoch schnell klar wird. Damit erreicht Âl-e Aḥmad sprachliche Lebendigkeit in seinen Erzählungen. Sein unkonventioneller Umgang mit der Schriftsprache gab allerdings traditionsbewußten Schriftstellern Anlaß zur Kritik.

19. Genus verbi medium, vgl. Teil 1, Anm. 40.
20. Relativische Verwendung von *ke* im Sinne von „was“ (. . . was ja auch geschah).
21. *vagarne* ist die Kontraktion von *va agar na*.
22. *ke* dient hier als konsekutive Konjunktion zur Kennzeichnung der Folge. Zu übersetzen mit „als daß“.
23. Genus verbi medium, vgl. Teil 1, Anm. 40.
24. Das Hilfsverb *dâştan* bezeichnet die Aktionsart der Kontinuität. Es dient auch zur Bezeichnung der Verlaufsform.
25. Modale Verbform für den Imperativ. Der Imperativ verfügt im Persischen über eigene Formen für alle grammatischen Personen. Vgl. auch Teil 1, Anm. 77.
26. Die Leistungsnoten im iranischen Schulwesen erstrecken sich von 0 bis 20. Die hier erwähnten Noten betreffen den Bereich „befriedigend“.
27. Ein Prüfungsfach, das mit einer Note unter 7 bewertet wird, muß wiederholt werden.
28. Elliptische Auslassung der Verben, die nicht aus dem konkreten Kontext, sondern aus der Redesituation konstruierbar sind.
29. Die Konjunktion *ke* leitet hier einen Finalsatz ein, in dem der Zweck der Handlung genannt wird.
30. Die Konjunktion *ke* leitet hier einen indirekten Fragesatz ein (. . . ob sie nach meinem Geschmack ist?)
31. Auch hier bricht Âl-e Aḥmad mit einer Schreibkonvention. Er setzt den Punkt vor die Konjunktion *va*. Diese Schreibweise setzt sich nach Âl-e Aḥmad unter dem Einfluß europäischer Sprachen mehr und mehr durch.
32. Der Verfasser wiederholt die Verben, statt sie, wie es in der gehobenen Sprache üblich ist, elliptisch auszusparen. Dadurch erreicht er kürzere Satzkonstruktionen und eine gewisse Vitalität des Erzählstils. In drei Zeilen ist das Verb *bud* sechsmal wiederholt worden. Dieser Stil wird im weiteren Verlauf des Textes beibehalten.
33. Hier ist der Tempuswechsel nur morphologischer Natur. Die Vergangenheit der Zustandsverben wird mit dem Plusquamperfekt ausgedrückt.
34. Alle Sätze in diesem Abschnitt erhalten wegen *tâ* Verben in modaler Form. Das Präfix *be* vor dem Präsensstamm bezeichnet eine Handlung oder eine Situation, deren Vollzug bzw. Eintreffen nicht sicher ist. Dieses Präfix kann in den zusammengesetzten Verben ausgelassen werden, wie z. B. hier bei *kutâh konand*.
35. Ausklammerung des Satzgliedes. Die Normalstellung des Satzgliedes wäre: *yâru esmaš-râ ham ruy-e divâr-e madrase be ḥaṭṭ-e ḥoš va zamine-ye âbi va bâ sâḥ-o bargi kâši-kâri karde bud*.

36. *ke* dient hier zur Betonung des vorausgegangenen Wortes.
37. Konsekutive Konjunktion zur Kennzeichnung der Folge. Die auf diese Konjunktion folgenden Verben werden in modaler Form realisiert, weil die Handlung noch nicht vollzogen worden ist.
38. Genus verbi medium, vgl. Teil 1, Anm. 40.
39. Ausklammerung des Präpositionalobjekts. Normalstellung des Satzgliedes: *be-miyân bekešand*. Der folgende Satz ist ebenfalls ausgeklammert. Normalstellung: *be-ruy-e nabš-e divâr-e kuče-ye-sân be-kuband*.
40. Elliptische Auslassung des Verbs.
41. Der vollständige Halbvers aus Ferdousis Šâhnâme lautet: *tavânâ bovad har ke dânâ bovad*. Er wird als Aphorismus im Sinne von Francis Bacons bekanntem Wort „Wissen ist Macht“ auf die Schilder der Schulen und auf die Schulzeugnisse geschrieben. Das hier verwendete Verb *bovad* ist der Aorist des klassischen Neupersisch für das Verb „sein“, das heute nicht mehr gebräuchlich ist. Im heutigen Sprachgebrauch wird *ast* sowohl für Präsens als auch für zeitlose Aussagen verwendet.
42. Modale Form des Verbs zur Kennzeichnung des Wunsches.
43. Elliptische Auslassung des Verbs, zu ergänzen durch das Verb des vorausgegangenen Satzes.
44. Die modale Form des Verbs *budan*, realisiert durch das Vorkommen von *šâyad*. Der Vollzug der Handlung ist nicht gesichert.
45. Umgangssprachliche Auslassung des Verbs. In der gehobenen Sprache hieße der Satz: „*aḥmaq be to če marbuṭ ast?*“
46. Umgangssprachliche Variante des Wortes *bali*, „ja“.
47. *ke* leitet hier einen Relativsatz ein und bezieht sich auf das Substantiv *ruz*.
48. *ke* leitet hier einen Inhaltssatz ein (daß-Satz).
49. *ke* leitet hier einen Finalsatz ein. Im Deutschen würden als Konjunktionen im Satzgefüge „damit“, „auf daß“, „um — zu“ stehen.
50. Modale Form zur Kennzeichnung des Imperativs.
51. Ausklammerung des Präpositionalobjekts. Hier ist das Vorkommen von *be-* in der Umgangssprache fakultativ.
52. Der arabische Satz *lâ budda* wird im Persischen als Adverb gebraucht („bestimmt“, „sicherlich“) und *lâbod(d)* ausgesprochen.
53. Der Satz geht auf das Sprichwort *gonâh kard dar Balḥ âhangar i // be Šustar zadand gardan-e mesgari* zurück (In Balḥ beging ein Schmied eine Sünde und in Šustar wurde ein Kupferschmied geköpft). Hinweis auf Justizirrtum und Ungerechtigkeit.
54. Konjunktion zur Kennzeichnung von Finalsätzen mit den entsprechenden abhängigen Verben. Vgl. auch 49.
55. Wortbildung durch Satz + Substantiv wie Möchte-gern-Schriftsteller.
56. Konsekutive Konjunktion zur Kennzeichnung der Folge. Das folgende Verb ist in modaler Form. Kein Vollzug der Handlung.
57. Das Hilfsverb *ḥ^wâstan* zur Bildung von Futur kommt zwischen den beiden Bestandteilen eines zusammengesetzten Verbs vor, während das modale Verb *ḥ^wâstan* vor dem zusammengesetzten Verb realisiert wird. Hilfsverb: *dar ḥ^wâhad âmad*. Modalverb: *miḥ^wâhad dar-âyad*.
58. Inhaltssatz, daß-Satz.

59. Temporale Konjunktion zur Kennzeichnung der Nachzeitigkeit.
60. Kausativbildung durch das Suffix *-ân*, *fahmidan* = verstehen, *fahmândan* = zu verstehen geben. Das Kausativsuffix ist nicht produktiv.
61. Relativsatz.
62. Konditionalsatz mit dem Konditionalpartikel *agar* und der entsprechenden modalen Form des Präteritums.
63. *Āhâr maqâle* = vier Abhandlungen, verfaßt von dem iranischen Schriftsteller und Dichter des 12. Jh.s Neẓâmi ʿAruzi. Mustergültiges Werk einer in Inhalt und Stil schlichten Prosa.
64. *Qâbus-nâme*, das Buch im Geiste der Weisheit von Qâbus, auch *naṣiḥat-nâme*, „Das Buch der Ratschläge“ genannt, wurde von ʿOnṣor al-maʿâli Kaikâvus (1021–1099) für seinen Sohn Gilân-Šâh geschrieben. Das Buch stellt ein Gemisch von Ethik und muslimischer Frömmigkeit vor.
65. Ausklammerung des Präpositionalobjektes ohne Auslassung der richtungweisenden Präposition, wie es in der Umgangssprache möglich wäre.
66. Ausklammerung des Präpositionalobjektes mit Auslassung der richtungweisenden Präposition.
67. Verwendung des suffigierten Pronominalobjektes nach einer Präposition in Anlehnung an die Umgangssprache.
68. Der Ausdruck geht zurück auf das Sprichwort *hendevâne zir-e bağal-e kesi gozâstan*, „jemandem schmeicheln“.
69. Modale Form des Verbs zur Kennzeichnung des Imperativs. Im Persischen weit entwickelt, kann auf alle grammatischen Personen bezogen werden.
70. Ausklammerung des Präpositionalobjektes mit Auslassung der richtungweisenden Präposition.
71. *farmudan* ist eine höfliche Form für „sagen“.

طرح يك بیماری

غرب‌زدگی، می‌گوییم همچون وبازدگی. و اگر به مذاق خوش نیست می‌گوییم همچون گرم‌زدگی یا سرمازدگی. اما نه. دست کم چیزی است^۱ در حدود سن‌زدگی. دیده‌اید که گندمرا چطور می‌پوساند؟ از درون. پوسته سالم برجاست اما فقط پوست است. عین همان پوستی که از پروانه‌ای بردرختی مانده^۲. بهر صورت سخن از يك بیماری است. عارضه‌ای از بیرون آمده. و در محیطی آماده برای بیماری رشد کرده؟ مشخصات این درد را بجوییم و علت‌هایش را و اگر دست‌داد راه‌علاجش را.^۳

این غرب‌زدگی دو سردارد. یکی غرب و دیگری ما که غرب‌زده‌ایم. مایعنی گوشه‌ای از شرق. بجای این دو سر – دو قطب بگذاریم. یا دو نهایت. چون سخن از دو انتهای يك مدرج است. بجای غرب بگذاریم اروپا و تا حدودی امریکای شمالی. یا بگذاریم ممالک متمدنی – یا ممالک رشد کرده، یا ممالک صنعتی یا همهٔ ممالکی که بکمک ماشین قادرند مواد خام را بصورت پیچیده‌تری درآورند^۴ و همچون کالایی بازار عرضه کنند. و این مواد خام فقط سنگ آهن یا نفت یا روده یا پنبه و کتیرا نیست. اساطیر هم هست^۵ – اصول عقاید هم هست – موسیقی هم هست – عقالم علوی هم هست و بجای ما که^۶ جروی از قطب دیگریم بگذاریم آسیا و افریقا، یا بگذاریم ممالک عقب مانده یا ممالک در حال رشد، ممالک غیر صنعتی یا مجموعهٔ ممالکی که مصرف کنندهٔ آن مصنوعات در غرب ساخته‌اند. مصنوعاتی که مواد خامشان از همین سوی عالم رفته. نفت از سواحل خلیج – کف و ادویه از هند – جاز از افریقا – ابریشم و تریاک از چین – مردم شناسی و جامعه شناسی از جزایر اقیانوس و نیز از قبایل بومی افریقا. بله هر چیزی از جایی. و ما در این میانه‌ایم. با ایندستند^۷ اخیر بیشتر نقاط اشتراک داریم تا حدود امتیاز و تفریق.

همه خرابی‌ها و نابسامانی‌ها از همین يك نکته سرچشمه میگیرد. از اینکه در حوزه جهانی دارا مجبور کرده‌اند بدرعایت منافع اقتصادی سازندگان ماشین. اگر سیاست ما در این دو به قرن اخیر تابعی بوده است از متغیر غرب، به طور اعم - به این علت است که اقتصاد ما در این مدت تابع اقتصاد همان متغیر بوده. گمان می‌کنم مثالی از این دست در مساله نفت داده باشم.^{۱۳} بگذریم از یکی دو سال ۳۰ تا ۳۳ (حکومت دکتر مصدق) که حتی لوبیا هم بازار صادرات پیدا کرد. در آن زمان اصل کلی اقتصادی براداره مملکت بی هیچ چشمداشتی به درآمد نفت بود. و چه بدجا بود. و این داستانی است که همیشه میتوان از سر گرفت. ولی تاجر نفت می‌گردد به اعتبار درآمدش و به اعتبار طفیلی‌پروری‌هایی که می‌کند، وضع همین است که هست.^{۱۶}

شاید بدخاطر همدمان باشد که در مبارزه ملی شدن صنعت نفت - پیشوایان قوم - از آن جناح مذهبی، یعنی از حکومت مخفی مذهب، چه استفاده‌ای به سود هدف‌های مبارزه کردند. سربسته بگویم^{۱۸} - رهبران در آن دوره این شعور را داشتند که ترتیب کار مبارزه را طوری بدهند^{۱۹} که با کمک پیشوایان مذهبی هر عامی مدرسه نرفته‌ای بتواند عملاً ظلم را در تن هیات حاکمه ببیند که نفت را به کمپانی می‌داد و بد روی مردم شوشکه می‌کشید. این بزرگترین درسی است که روشنفکران و رهبران باید از آن واقعه گرفتند باشند.^{۲۰}

فقط وقتی کمیتوان در این مملکت دم از دموکراسی زد - یعنی تنها وقتی رای و ارادهٔ مردم ظاهر میتواند بشود که:
 الف) از قدرتهای بزرگ محلی - و مالکان اراضی - و بقایای خان‌خانی سلب اختیار و نفوذ شده باشد^{۲۲} که مزاحم اعمال رای آزاد مردمند.

ب) وسایل انتشاراتی و تبلیغاتی نه در انحصار حکومت‌های وقت بلکه نیز در اختیار مخالفان حکومت‌های وقت گذاشته شده باشد.
 ج) احزاب به صورتی واقعی ونه در لباس دسته‌بندی‌های حقیر سیاسی قدرت عمل پیدا کرده باشند و قلمرو وسیع یافته باشند.
 د) از دخالت قوای تأمینی و (سازمان‌امنیت) در کارهای کشوری به شدت جلوگیری شده باشد.

«واما شهرها. این عضوهای سرطانی به بیقوارگی و بی‌اصلتی روزبروز در حال رویش و گسترشند و روزبروز خوراک بیشتری از مصنوعات غربی رامیطلبند و روزبروز در انحطاط و بی‌ریشگی یک‌دست‌تر میشوند. هر کدام چهار خیابانی بامجسمه‌یی طبق بخشنامه! در وسط میدان - طاق بازارها خراب - محل‌ها دور از هم‌جی آب و برق و تلفن بی‌خدمات اجتماعی - خالی از مراکز اجتماعات و کتابخانه - مسجدها مخروبه و حسینیه‌ها کوفته و ریخته و تکیه‌ها بی‌معنی شده - ونه حزبی در کار ونه باشگاهی ونه گردشگاهی ونه تفریحگاهی. و دست بالا بایکی از سینما که هر کدام چیزی جز وسیله‌یی برای تحریک اسافل اعضاء هستند و...»

در این دوران تحول ما محتاج به آدمهایی هستیم با شخصیت و متخصص و تندرو و اصولی. نه به آدمهایی غرب زده... نه به آدمهایی که انبان معلومات بشری اند یا همه کاره اند و هیچ کاره یا تنها مرد نیکند و آدم خوب یا سربه زیر و پا بد راه - یا آدمهای سازشکار و آرام یا جنت مکان و حرف شنو! این آدمها برده اند که تاریخ ما را تاکنون چنین نوشته اند. دیگر بسمان است.

آدم غرب زده هرهری مذهب است. به هیچ چیز اعتقاد ندارد. اما به هیچ چیز بی اعتقاد نیست. يك آدم النقطی و نان به نرخ روز خور است. خودش باشد و خرش از پل بگذرد دیگر بود و نبود پل هیچ است. نه ایمانی دارد، نه مسکنی، به خدا یا به بشریت، نه در بند تحول اجتماعی و نه در بند مذهب و لامذهبی. هرهری است. گاهی به مسجدهم می رود اما همه جا تماشاچی است. همیشه کنار گود است.

هیچ وقت از خودش مایه نمی گذارد. آدم غرب زده راحت طلب است. دم را غنیمت می شمارد. آدم غرب زده همه کاره و هیچ کاره است چیزی است بی اصالت.

آدم غرب زده، نه تخصص دارد نه شخصیت، فقط ترس دارد. ترس از فردا، ترس از معزولی، ترس از بی نام و نشانی، ترس از کشف خالی بودن انبانی که بدعنوان مغز روی سرش سنگینی می کند!
آدم غرب زده قرتی است و به سر و پزیش خیلی ورمی رود چون تأمین ندارد تقیه می کند.

«غرب زدگی»

Wörterliste II

Seite 31:

<i>garb-zadegi</i> Euromanie, Okzidentalitis, Verwestlichung	غرب زدگی
<i>tarḥ</i> Einführung, Vorstellung	طرح
<i>vabâ-zadegi</i> Choleraepidemie	وبا زدگی
<i>mazâq</i> Geschmack	مذاق
<i>be mazâq hoš budan</i> nach gutem Geschmack sein	به مذاق خوش بودن
<i>garmâ-zadegi</i> Hitzschlag, Sonnenstich	گرما زدگی
<i>sarmâ-zadegi</i> Erfrierung	سرما زدگی
<i>sen-zadegi</i> Wanzenbefall	سن زدگی
<i>dast-e kam</i> mindestens	دست کم
<i>dar ḥodud-e</i> ungefähr wie	در حدود
<i>pusândan</i> verfaulen lassen	پوساندن
<i>az darun</i> von innen	از درون
<i>puste</i> Hülle	پوسته
<i>parvâne</i> Schmetterling	پروانه
<i>eyn-e</i> genauso wie	عین
<i>be har şurat</i> wie auch immer	به هر صورت
<i>soḥan az . . . ast</i> die Rede ist von . . .	سخن از . . . است
<i>âreze</i> Krankheit	عارضه

<i>mohit</i> Umgebung	محيط
<i>âmâde</i> bereit, empfänglich	آماده
<i>rošd kardan</i> sich entwickeln	رشد کردن
<i>mošahḥašât</i> spezifische Eigenschaften	مشخصات
<i>dard</i> Leiden	درد
<i>ḡostan</i> suchen	جستن
<i>°ellat</i> Ursache	علت
<i>dast dâdan</i> Gelegenheit bieten	دست دادن
<i>agar dast dâd</i> wenn sich die Gelegenheit bietet	اگر دست داد
<i>°alâḡ</i> Heilung	علاج
<i>do sar</i> zwei Seiten	دو سر
<i>qoṭb</i> Pol	قطب
<i>nahâyat</i> Ende	نهایت
<i>modarraḡ</i> Skala	مدرج
<i>motaraqqi</i> fortschrittlich	مترقی
<i>rošdkarde</i> entwickelt	رشد کرده
<i>mamâlek-e šan°ati</i> Industrieländer	ممالك صنعتی
<i>qâder budan</i> imstande sein	قادر بودن
<i>mavâdd-e ḥâm</i> Rohstoffe	مواد خام
<i>pičide</i> kompliziert	پیچیده

<i>darâvordan</i> verwandeln	در آوردن
<i>kâlâ</i> Ware	کالا
<i>hamčon</i> als	همچون
<i>‘arže kardan</i> anbieten	عرضه کردن
<i>sang-e âhan</i> Eisenerz	سنگ آهن
<i>naft</i> Erdöl	نفت
<i>rude</i> Darm	روده
<i>panbe</i> Baumwolle	پنبه
<i>katirâ</i> Gummitragant	کتیرا
<i>asâṭir</i> Mythen	اساطیر
<i>oşul-e ‘aqâyed</i> Grundüberzeugung	اصول عقاید
<i>‘avâlem-e ‘olvi</i> Himmelreiche, transzendente Welten	عوالم علوی
<i>be-ğâ-ye mâ</i> an unserer Statt	به جای ما
<i>ğozvi az</i> ein Teil von	جزوی از
<i>‘aqab-mânde</i> rückständig, unterentwickelt	عقب مانده
<i>mamâlek-e dar ḥâl-e roşd</i> Entwicklungsländer	ممالک در حال رشد
<i>geyr-e şan‘ati</i> nichtindustriell	غیر صنعتی
<i>maşraf-konande</i> Verbraucher	مصرف کننده
<i>maşnu‘ât</i> Industrieprodukte	مصنوعات
<i>hamin su-ye ‘âlam</i> dieser Teil der Welt	همین سوی عالم

<i>kanaf</i> Jute	کنف
<i>adviye</i> Gewürze	ادویه
<i>ğâz</i> Jazz	جاز
<i>abrišam</i> Seide	ابریشم
<i>teryâk</i> Opium	تریاک
<i>mardom-šenâsi</i> Völkerkunde	مردم‌شناسی
<i>ğâme^e-šenâsi</i> Soziologie	جامعه‌شناسی
<i>ğazâyer-e oqyânus</i> Ozeanien	جزایر اقیانوس
<i>qabâyel-e bumi</i> Eingeborenenstämme	قبایل بومی
<i>noqât-e ešterâk</i> Berührungspunkte	نقاط اشتراك
<i>ħodud-e emtiyâz va tafriq</i> Abgrenzungspunkte	حدود امتیاز و تفریق
 Seite 32:	
<i>nâbesâmâni</i> Unordnung, Chaos	نابسامانی
<i>nokte</i> Punkt	نکته
<i>sarčešme gereftan az</i> herrühren von	سرچشمه‌گرفتن از
<i>ħouze-ye ġahâni</i> ein Teil der Welt	حوزهٔ جهانی
<i>mağbur kardan be</i> zwingen zu	مجبور کردن به
<i>ra^eâyat</i> Rücksichtnahme	رعایت
<i>manâfe^e-e eqtešâdi</i> Wirtschaftsinteressen	منافع اقتصادی
<i>tâbe^e</i> (algebraische) Funktion, abhängig	تابع

<i>motağayyer</i> Variable	متغیر
<i>be ʔor-e aʕamm</i> im allgemeinen	به طور اعم
<i>az in dast</i> von dieser Art	از این دست
<i>lubiyâ</i> Bohnen	لوبیا
<i>bâzâr-e şâderât</i> Exportmarkt	بازار صادرات
<i>aşl-e kolli-ye eqteşâdi</i> allgemeiner Wirtschaftsgrundsatz	اصل کلی اقتصادی
<i>čeşmdâşt</i> Erwartung	چشمداشت
<i>be-ğâ</i> angebracht	به جا
<i>az sar gereftan</i> anfangen	از سرگرفتن
<i>çarḡ-e naft migardad.</i> Das Ölrad dreht sich.	چرخ نفت می گردد
<i>eʕtebâr</i> Kredit	اعتبار
<i>ʔofeyli-parvari</i> Schmarotzertum, Schmarotzerkultur	طفیلی پروری
<i>be ḡâter-e kesi budan</i> sich erinnern	به خاطر کسی بودن
<i>mobâreze</i> Kampf	مبارزه
<i>melli şodan</i> Verstaatlichung	ملی شدن
<i>pişvâyân-e qoum</i> Volksführer (Pl.)	پیشوایان قوم
<i>ğenâḡ-e mazhabî</i> religiöser Flügel	جناح مذهبی
<i>maḡfi</i> geheim	مخفی
<i>hadaf</i> Ziel	هدف
<i>sarbaste goftan</i> andeutungsweise sagen	سربسته گفتن

<i>šo'ur</i> Verstand	شعور
<i>tartib-e kâr-ra ʔori dâdan</i> etwas so einrichten	ترتیب کار را طوری دادن
<i>‘âmi</i> ungebildeter Mensch	عامی
<i>‘amale-ye zolm</i> Handlanger der Unterdrückung	عملهء ظلم
<i>tan</i> Gestalt	تن
<i>hey'at hâkeme</i> herrschende Clique	هیات حاکمه
<i>šuške kešidan</i> den Säbel ziehen	شوشکه کشیدن
<i>roušanfekr</i> Intellektueller, Aufgeklärter	روشنفکر
<i>vâqe'e</i> Ereignis	واقعه

Seite 33:

<i>dam zadan az</i> reden von	دم زدن از
<i>ra'y</i> Meinung	رای
<i>erâde</i> Wille	اراده
<i>zâher šodan</i> offenbar werden	ظاهر شدن
<i>qodrat-e maḥalli</i> lokale Autorität	قدرت محلی
<i>mâlek-e arâzi</i> Grundbesitzer	مالك اراضی
<i>ḥân-ḥâni</i> Feudalherrschaft	خان خانی
<i>salb kardan</i> entziehen	سلب کردن
<i>eḥtiyâr</i> Befugnis	اختیار
<i>nofuz</i> Einfluß	نفوذ

<i>mozâhem budan</i> stören	مزاحم بودن
<i>vasâyel</i> Medien	وسایل
<i>entešârât va tabligât</i> Veröffentlichung und Propaganda	انتشارات و تبلیغات
<i>enhešâr</i> Monopol	انحصار
<i>dar ehtiyâr gozâštan</i> zur Verfügung stellen	در اختیار گذاشتن
<i>vâqe^ci</i> wirklich	واقعی
<i>šurat</i> Gestalt	صورت
<i>baste-bandi</i> Zusammenschluß, Gruppierung	دسته‌بندی
<i>qodrat-e ^camal</i> Handlungsfähigkeit	قدرت عمل
<i>qalam-rou</i> Einflußbereich	قلمرو
<i>vast^c</i> ausgedehnt	وسیع
<i>qovâ-ye ta'mini</i> Sicherheitskräfte	قوای تامینی
<i>sâzemân-e amniyat</i> Geheimdienst	سازمان امنیت
<i>ġelougiri kardan az</i> hindern an	جلوگیری کردن از
<i>^cožv</i> Glied	عضو
<i>sarašâni</i> krebsartig, Krebs-	سرطانی
<i>bi-quvâregi</i> Formlosigkeit	بیقوارگی
<i>bi-ešâlati</i> Charakterlosigkeit	بی‌اصالتی
<i>ruz-be-ruz</i> täglich	روز بروز
<i>ruyeš</i> Wachsen	رویش

<i>gostareš</i> Ausbreitung	گسترش
<i>ḥorâk</i> Nahrung	خوراك
<i>maşnu^cât</i> Produkte	مصنوعات
<i>ṭalabidan</i> verlangen	طلبیدن
<i>enḥeṭâṭ</i> Verfall	انحطاط
<i>bi-rišegi</i> Entwurzlung	بی‌ریشگی
<i>yek-dast</i> einheitlich	یکدست
<i>moğassame</i> Statue	مجسمه
<i>bahşnâme</i> amtliches Rundschreiben	بخشنامه
<i>ṭâq</i> Gewölbe	طاق
<i>ḥadamât-e eğtemâ^ci</i> öffentliche Dienstleistungen	خدمات اجتماعی
<i>markaz-e eğtemâ^c</i> Gemeinschaftseinrichtung, Versammlungsort	مرکز اجتماع
<i>mahrube</i> Ruine	مخروبه
<i>kufte va riḥte</i> zerstört und verfallen	کوفته و ریخته
<i>na . . . dar kâr va na . . .</i> Es gibt weder . . . noch . . .	نه . . . درکار و نه . . .
<i>bâşgâh</i> Klub	باشگاه
<i>tafrihgâh</i> Vergnügungsort	تفریحگاه
<i>dast-e bâlâ</i> höchstens	دستِ بالا
<i>tahrik</i> Anregung	تحريك
<i>asâfel-e a^czâ'</i> untere Gliedmaßen	اسافل اعضاء

Seite 34:

<i>dourân</i> Stadium	دوران
<i>taḥavvol</i> Entwicklung	تحول
<i>moḥtâgğ budan be</i> brauchen	محتاج بودن به
<i>šaḥṣiyyat</i> Persönlichkeit, Charakter	شخصیت
<i>motaḥaṣṣeš</i> Spezialist(in), Fachmann/frau	متخصص
<i>tondrou</i> radikal	تند رو
<i>oṣuli</i> prinzipientreu	اصولی
<i>anbân</i> Sack	انبان
<i>ma^elumât</i> Wissen	معلومات
<i>hame-kâre-vo hič-kâre</i> Mädchen für alles	همه‌کاره و هیچ‌کاره
<i>sar be-zir-o pâ be-râh</i> ruhig und gehorsam (wie ein Laufbursche)	سربزیر و پابراه
<i>sâzeškâr</i> kompromißlerisch	ساز شکار
<i>ğannat-makân</i> jmd., der den Himmel verdient hat	جنت مکان
<i>ḥarṣenou</i> gehorsam	حرف شنو
<i>barde</i> Sklave	برده
<i>basemân ast</i> uns reicht es	بسمان است
<i>her-heri-mazhab</i> Freidenker (abwertend)	هرهری مذهب
<i>e^tteqâd</i> Glaube, Überzeugung	اعتقاد
<i>elteqâṭi</i> Synkretist	التقاطی

<i>nân be nerġ-e ruz-ġor</i> Opportunist	نان به نرخ روز خور
<i>bud-o nabud</i> Sein oder Nichtsein	بو و نبود
<i>imân</i> Glaube	ایمان
<i>maslak</i> Pfad, Prinzip	مسلك
<i>dar band-e ċizi budan</i> an etwas gebunden sein, sich zu etwas verpflichtet fühlen	در بند چیزی بودن
<i>taġavvol-e eġtemâ'i</i> gesellschaftliche Entwicklung	تحول اجتماعی
<i>mazġhab</i> Religion (eigentl.: religiöse Rechtsschule)	مذهب
<i>lâmazġhabi</i> Atheismus	لامذهبی
<i>kenâr-e goud budan</i> am Rande des Geschehens stehen	کنار گود بودن
<i>az ġod mâye gozâštan</i> sich einsetzen für etwas	از خود مایه گذاشتن
<i>râġat-ġalab</i> bequem	راحت طلب
<i>dam-râ ġanimat šemordan</i> für den Augenblick leben, den günstigsten Augenblick nutzen	دم را غنیمت شمردن
<i>taġaššoš</i> Sachverstand	تخصص
<i>mâ'zuli</i> Entlassung	معزولی
<i>bi-nâm-o nešâni</i> Anonymität	بی نام و نشان
<i>kašf</i> Enthüllung	کشف
<i>maġz</i> Hirn	مغز
<i>qerti</i> Schönling	قرتی
<i>sar-o poz</i> Aussehen	سرو پوز

var-raftan
sich spielerisch mit etwas befassen

ور رفتن

tâ'min nadâštan
unsicher sein

تامین نداشتن

taqiyye kardan
sich verstellen

تقیه کردن

Anmerkungen zu dem Text „Verwestlichung“

1. Das Wort „Verwestlichung“ ist eigentlich keine adäquate Übersetzung für *garbzadegi*. Für „Verwestlichung“ gibt es die neutralen Übersetzungen *garbgari* oder *garbgarâ'i*. Âl-e Aḥmad spricht aber von einer Krankheit. Für diese Krankheit prägte er ein neues Wort, das für die Iraner seit den sechziger Jahren bis in die Gegenwart zur Parole geworden ist. Wörtlich übersetzt bedeutet das Wort „Westbefallenheit“. „Befallen sein“ heißt auf Persisch nicht nur, von einer Krankheit erfaßt oder von einem Insekt gestochen sein, es heißt auch „betört“ und „geblendet sein“. *garbzadegi* ist daher auch schon mit „Westtrunkenheit“ übersetzt worden. Diesen Krankheitszustand kann man mit „Okzidentalitis“ oder besser mit „Euromanie“ wiedergeben. Vgl. dazu Roy Mottahedeh, *Der Mantel des Propheten*, München 1985, S. 260.
2. In Anlehnung an die gesprochene Sprache befreit er das Verb von der Endstellung im Satz und verleiht ihm eine neue Ausdruckskraft. Damit schafft er einen eigenen Stil, den er in seinen Erzählungen praktiziert hat und auf den er auch in seinen essayistischen Schriften nicht verzichten will.
3. Der Telegrammstil entsteht dadurch, daß er fast alle Satzglieder und Gliedsätze ausklammert und diese satzartigen Syntagmen mit Punkt vom Hauptsatz trennt.
4. Die Partizipien werden mit verbaler Kraft als Attribute eingesetzt. Diese aus der deutschen Sprache bekannte Erscheinung ist im modernen Persisch zum größten Teil verlorengegangen. Man benutzt anstelle der partizipialen Attribute den deutschen Relativsätzen gleichwertige Nebensätze. Die hier verkürzt wiedergegebenen Syntagmen würden in der konventionellen Schriftsprache heißen: *‘âreže’i ast ke az birun âmade ast va dar moḥiṭi âmade ke barâye bimâri rošd karde ast*.
5. Ausklammerung der direkten Objekte mit Ergänzungen.
6. *ke* führt hier einen dem deutschen Relativsatz gleichwertigen Satz ein.
7. Abhängiges Modalverb. Das Vorkommen von *be-* des Modalverbs ist in den zusammengesetzten Verben fakultativ.
8. Siehe Anm. 7.
9. *hast* ist eine Variante von *ast* und wird nach *ham*, *niz* und dergleichen gebraucht.
10. Im Deutschen mit Relativsatz wiederzugeben.
11. Modale Verbform zur Kennzeichnung des Imperativs. Im Persischen nicht nur für die 2., sondern auch für die 1. und 3. Person Singular und Plural möglich.
12. Inhaltssatz, daß-Satz.
13. Modale Form des Perfekts von *dâdan*. Der Vollzug der Handlung ist wegen der geäußerten Vermutung nicht gesichert.
14. Temporale Konjunktion der Gleichzeitigkeit.
15. Im Deutschen mit Relativsatz wiederzugeben.

16. *hamin . . . ke*, gleichzusetzen mit den deutschen Vergleichspartikeln „so . . . wie“.
17. Modale Form des Verbs *budan*. Der Vollzug der Handlung ist wegen des Gebrauchs des Wortes *šâyad* nicht gesichert.
18. Modale Verbform zur Kennzeichnung des Imperativs, vgl. Anm. 11.
19. Modale Form des abhängigen Verbs.
20. Vgl. Anm. 19.
21. Das Hilfsverb *tavânestan* kann wie das defektive Verb *bâyad* als unpersönliches Verb gebraucht werden, wobei das Hauptverb im verkürzten Infinitiv realisiert wird. Vgl. den nächsten Satz, in dem *tavânestan* als Modalverb verwendet worden ist.
22. Modale Form des abhängigen Verbs im Perfekt. Weitere gleiche Formen im folgenden.
23. Mit Relativsatz zu übersetzen.
24. Mit *va ammâ* eröffnet man ein neues Thema (Und was die Städte betrifft, so . . .).
25. Modale Verbform von *budan* zur Kennzeichnung des Imperativs der 3. Person. Im Persischen für alle grammatischen Personen üblich.